

فلسفه در ایران از احترام خاص برخوردار است و در بیشتر دانشگاه‌های کشور و در حوزه های علمیه تدریس می شود. در سالهای اخیر ترجمه آثار فلسفی نیز رونق پیدا کرده و بعضی از آثار مهم فلسفه جدید به زبان فارسی ترجمه شده است. جوانان هم اقبال نسبتاً خوبی به فلسفه دارند اما این ظاهر قضیه است و در جهان کنونی ظاهر همواره عنوان باطن نیست. در زمان ما تجدد غربی، جهانی و همه جایی شده است و چنانکه می دانیم سهم همه مناطق از تجدد به یک اندازه و یک نحو نیست. باطن تجدد در همان کانون خود هرچه را که در قوه داشته به ظهور و فعلیت رسانده است چنانکه بعضی از اهل فلسفه آن دیار هم می گویند که فلسفه دیگر جایی ندارد و مثلاً دموکراسی مبتنی بر فلسفه نیست. اتفاقاً آن فیلسوف آمریکایی که این سخن را بصورت‌های مختلف تکرار کرده است اگر بعنوان فیلسوف حق داشت که صرفاً به کشور خود فکر کند، سخنش درست بود زیرا آمریکا محصول اروپا و صورتی از تحقق فرهنگ و تمدن اروپایی است. در آمریکا دموکراسی ساخته نشده است بلکه اروپائیان دموکراسی را به آمریکا برده اند و البته در آنجا رنگ و رو و صفت خاص پیدا کرده و اهلی آمریکا شده است. در آمریکا همه چیز در سطح قرار دارد و به این جهت صریح و روشن و بی تکلف است. آمریکا کشور بیابانهای وسیع و دشتها و دریاها بزرگ است. اصلاً یا پدید آمدن آمریکا، جهانی-شدن تمدن اروپایی آغاز شده است مع هذا آمریکا را با کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای مرکزی و جنوبی قیاس نباید کرد. آمریکا علم و فرهنگ و تمدن اروپایی را اخذ نکرد بلکه قطعه ای از تمدن اروپا بود که به غرب اقیانوس اطلس مهاجرت کرد و علم و تکنولوژی و لیبرالیسم را با خود برد و در آنجا آنها را پرورد. مناطق دیگر جهان علم و تکنولوژی را از اروپا اخذ و اقتباس کردند و اگر سابقه تاریخی داشتند، می بایست آن دستاورد را در کنار سوابق و مآثر تاریخی خود قرار دهند و این قرار دادن و قرار گرفتن کار ساده ای نیست. علم را می توان آموخت اما اگر می خواهیم رشد کند و ثمر بدهد باید در زمین مستعد تاریخ و فرهنگ ریشه بدواند. اقوام غیرغربی کمتر به فکریشان می رسد که علم خریدنی نیست و آنچه از علم قابل خریداری است باید مصرف شود و اگر مصرف نشود پس از مدتی بهیچ کار نمی آید. علم خریداری شده شاید تا مدتی مثل یک شاخه گل به عنوان زینت بکار آید و البته برای اینکه همواره زینت باقی بماند باید با گلفرویش قرارداد خرید دائم منعقد کنند. این علم تاریخی نیست و جزء اصلی و مقوم تاریخ نمی شود. فلسفه را هم مثل هر علم دیگر می توان آموخت و درس داد و مایه تکرار و تفرین کرد بی آنکه با جان هیچ نسبتی پیدا کند. می دانیم که فلسفه دو بار از اروپا به ایران آمده است. متأسفانه کسانی که ترجمه و اخذ و آموزش فلسفه جدید را آغاز کردند، برخلاف مترجمان دوره اول یا به آن علاقه ای نداشتند و حتی نمی دانستند که چیست یا آن را از آثار و لوازم تمدن جدید و جزئی از آن تلقی کرده بودند. در نظر محمدعلی فروغی فلسفه مهم بود اما اگر از اهمیت و مقام آن می پرسیدند، می دیدند که او آن را در عرض علوم دیگر یا از آثار فرهنگی تجدد می دانست و بیشتر اثر روحی و اخلاقی آن را در نظر داشت. اگر می گویند از میان اینهمه کتاب که فروغی در ادب و سیاست و اقتصاد و تاریخ و فلسفه نوشت چرا کتاب سیر حکمت در اروپا نفوذ و جلوه بیشتر پیدا کرد پاسخ اینست که زبان فلسفه در کشور ما نامأنوس نبود و فروغی هم وقتی می-خواست فلسفه اروپایی بنویسد و ترجمه کند، به مطالعه بعضی آثار فلسفه اسلامی پرداخت چنانکه قسمتی از طبیعیات شفای بوعلی سینا را نزد استاد معاصر فلسفه اسلامی مرحوم فاضل تونی خواند و ترجمه اش را نوشت و ترجمه فارسی بخش «فن سماع طبیعی» شفا را چاپ کرد ولی او وقتی می-خواست کتاب در اقتصاد بنویسد اصطلاح اقتصاد در زبان فارسی معنی دیگری داشت و مطالب علم اقتصاد در زبان فارسی بیگانه می نمود. فروغی به فلسفه با نظر تمدنی و سیاسی نگاه می کرد. بعد از او هم هرچه از فلسفه غربی جدید به ایران آمد، با ایدئولوژی درآمیخته بود یعنی پیروان ایدئولوژیها حاملان فلسفه هم بودند. اکنون هم اگر از فلسفه درسی دانشگاهی صرفنظر کنیم، فلسفه ها همه با نظر و تعلق خاطر ایدئولوژیک در زبان ما وارد می شوند. می گویند چه عیب دارد که فلسفه همراه ایدئولوژی باشد؟ ایدئولوژی برای عمل است و غایت عملی دارد. فلسفه ای که در پی ایدئولوژی سیر کند، مقصدش با مقصد ایدئولوژی یکی می شود و وقتی چنین شد، دیگر فلسفه نیست زیرا فلسفه تابع و وسیله نمی شود. ممکن است گمان کنند که اگر فلسفه وسیله رسیدن به مقصد و مقصودی نباشد پس بهیچ کار نمی آید و وجودش بی وجه است. این گمان نالشی از بیگانگی با فلسفه است. فلسفه صورت متعیّن عقل تاریخی و مایه همبستگی و تعادل زندگی مردمان

است. فلسفه ره آموز و راهگشا است و مقصد و مآل هم با آن معین می شود پس آن را در هر راهی و بهر جایی نمی توان برد. اینکه گفتم یک حکم صرفاً نظری و بحثی نیست. فلسفه وقتی وسیله انگاشته می شود، از کار می افتد. اثر فلسفه جان بخشی است و اگر این اثر را از آن بگیرند دیگر منشاء هیچ اثری نیست. اگر فلسفه را بیهوده و لاطائل می دانند از آنست که اثر جان بخشی را نمی بینند و توقعات دیگری از آن دارند که از عهده اش بر نمی آید. فلسفه مثل فیزیک و زمین شناسی و حتی جامعه شناسی نیست. فلسفه تفکر است. اگر این قول را می پذیریم به استقبال فلسفه می رویم و اگر نمی پذیریم با فلسفه سر و کاری نمی توانیم داشته باشیم. وقتی می پرسید فلسفه چه جایگاهی دارد و ما با فلسفه چه نسبتی داریم، باید به آثار فلسفی زمان مراجعه کنید و ببینید آیا اهل نظر ما مسائل را چگونه مطرح کرده و چه پاسخی به آنها داده اند. ما علاوه بر کار ترجمه تعداد زیادی کتاب درسی در فلسفه و در شرح و بیان فلسفه ها نوشته ایم و قدر آنها را باید بدانیم اما آیا نویسندگان این شرحها با آثار فلسفه از در همزبانی درآمده و از آنها پرسش ها کرده و به پاسخهایی رسیده اند یا صرفاً نقل عبارات کرده و معانی مشهور و متداول را گرد آورده اند؟ اگر سخن نو و بدیعی هست یا بهتر بگویم اگر فلسفه جدید از صورت ترجمه لفظ به لفظ خارج شده و در زبان ما جایی پیدا کرده است می توان امیدوار بود که از وابستگی به ایدئولوژیها آزاد شود و وجود مستقلی پیدا کند. اکنون فلسفه مجموعه ای از علم و اطلاعات و معلومات است که در علم داندگان آن و در کتابها محدود و محبوس شده است و اثری در زندگی و سیاست و اقتصاد و مدیریت و علم ندارد. حتی فلسفه خواننده ها هم نمی دانند یا اگر بدانند نمی پرسند که چرا در جایی که فلسفه باید ره آموز باشد اسمی و ذکری از فلسفه نیست. آیا می توان در باب وضع علم بدون رجوع به فلسفه حکم کرد؟ آیا تدوین برنامه جامع علم کشور بدون رجوع به اصحاب فلسفه علم و فلسفه تاریخ و سیاست و بطور کلی بی دخالت فلسفه میسر است؟ اگر میسر نیست و کسانی که به این کار و کارهای مشابه آن اشتغال دارند با اینکه دهها سال کار می کنند و از عهده بر نمی آیند، از خود نمی پرسند که مشکل چیست و چه شرایط و لوازمی برای انجام دادن کار لازم است، معلوم می-شود که فلسفه و پرسش هیچ جایی ندارد. فلسفه اگر در فضای جامعه ساری و منتشر باشد، طلب و همبستگی و همراهی و هماهنگی بوجود می آورد. این را بدانیم که هر وقت در هر جامعه ای کارها هماهنگ نیست و پیوند امروز از دیروز بریده و هر گروه و سازمانی سازی می نوازند، فلسفه و تفکر نفوذ و نشاط ندارد. بسیاری سخنان تحسین آمیز که در حق فلسفه گفته می شود اگر تکرار عبارات دیگران و رعایت ادب و تعارف نباشد، شاید عظمت فلسفه آن را موجب شده باشد ولی بهرحال مقام و شأن فلسفه با تعارفها معلوم نمی شود. نشانه وجود و ره آموزی فلسفه در جامعه و زندگی، نظم و سامان کارها و هماهنگی سازمانهاست. در کتابها و مقالات هم باید نظر کرد و دید آیا توانسته ایم از تکرار آراء دیگران بگذریم و به هم سخنی با فلسفه ها و فیلسوفان برسیم؟ عبارت دیگر باید ببینیم آیا فلسفه شغلی در میان شغلهاست و کسانی به آن مشغول می شوند و با آن عمر می گذرانند یا می آید که اساس شغلها را بگذارد و تکلیف آنها را معین کند. فلسفه سخن زمان است که به گوش مستعدان گفته می شود. اصلاً چرا صرفاً در کتابهای فلسفه دنبال فلسفه بگردیم؟ به آثار و کتب تاریخ و ادب و فرهنگ مراجعه کنیم. اگر در آنها روح یافتیم بدانیم که تفکر هست و اگر مطالب متفرق از اینجا و آنجا فراهم آمده و در کنار هم قرار گرفته است باید حدس زد که فلسفه غائب است اما مهمترین نشانه وجود فلسفه دردمندی و عاشقی است. هر جا درد و عشق نیست فلسفه هم نیست. البته درد و عاشقی اختصاص به فلسفه ندارد. اولیاء الهی و عارفان بالله و شاعران بزرگ هم با درد و عشق دمسانند. فلسفه و دین و هنر هر جا باشند، آنجا درد هم هست. کسی که درد ندارد ممکن است به شغل فلسفه و دین و هنر مشغول باشد اما شغل فلسفه را با درد فلسفه اشتباه نکنیم. می توان شغل شغل فلسفه بود و یک عمر فلسفه خواند و فلسفه گفت و با فلسفه هیچ نسبتی نداشت. علم فلسفه عین فلسفه نیست هر چند که بدون علم فلسفه به عین فلسفه نمی توان رسید اما علم فلسفه اگر ما را به حقیقت آن نرساند، به هیچ کار نمی آید. کسانی که فلسفه را بیهوده می دانند کاملاً در اشتباه نیستند. آنها فلسفه را در صرف علم فلسفه می بینند و علم فلسفه جز در مجلس درس در هیچ جا بهیچ کار نمی آید. ما بدون تردید علم فلسفه داریم. آثار و نشانه هایی هم از تعلق خاطر به فلسفه نیز اینجا و آنجا و مخصوصاً در میان جوانان می توان یافت اما هنوز تقاضا، تقاضای معلومات فلسفی است. در نوشته های فلسفی فعلی اثر نمایانی از نقد و نقادی هم نمی بینیم. رد و مخالفت و تحقیر و ناسزاگویی هست و گاهی اینها را با نقد اشتباه می کنند. نقد که نیست یعنی چیزی بدست نیامده است. من حدود پنجاه سال

است که قلم می‌زنم و چیزی می‌نویسم. در این مدت از فحش و توهین و عتاب و خطاب و قهر و مهر و احسان نصیب‌ها داشته‌ام اما بندرت از من پرسیده‌اند معنی فلان سخن چیست و آن را از کجا آورده‌ام و چرا پذیرفته‌ام و گفته‌ام بلکه گفته‌اند و هنوز هم می‌گویند که نباید بگویی و احیاناً دلیلش این بوده است که این سخن مثلاً از هگل است. فرض کنیم سخنی هگلی باشد. آیا سخن هگل را نقل کردن یا حتی پذیرفتن گناه است؟ مگویید که اظهار این قبیل سخنان دلیل فقدان نقد و قصور فهم فلسفی نمی‌شود. این گفته بطور کلی درست است اما من نمونه‌ای را از متن بحثها و نزاعهای موجود آورده‌ام و هرگز ندیده‌ام و نشنیده‌ام که کسی پا در میان بگذارد و بگوید سخنها را با انتساب به گوینده اش و بدلیل اینکه فلان گفته است، نادرست و فاسد نمی‌شناسند و به کسی که امر انظر الی ما قال و لانتظر الی من قال را بدست گرفته است و سخنها را با انتساب به این و آن ردّ و ابطال و اثبات کند تذکر نمی‌دهند که غرق غفلت است. البته آنان که تماشاگر میدانند اگر این معنی را درنیابند، گناهی ندارند اما اهل فلسفه نیستند. ما نقد نمی‌کنیم بلکه جدل می‌کنیم تا از مواضع خود دفاع کنیم و این مواضع، مواضع فکری نیست بلکه مواضع و علائق شغلی و اجتماعی و سیاسی است. به این جهت است که بحث‌ها زود رنگ خشونت بخود می‌گیرد و بجای اینکه مواضع اختلاف روشن شود، اختلافها به دشمنی می‌انجامد.

شاید بهتر بود که نشان می‌دادم از پنجاه سال پیش چه فلسفه‌هایی از اروپا به کشور ما آمده و چه معتقدان و پیروانی داشته و هر یک چه خدمتی به فلسفه کرده‌اند. در این صورت اینهم معلوم می‌شد که آشنایی با فلسفه اسلامی در اخذ فلسفه غربی چه اثر و سهمی داشته است. همچنین در می‌یافتیم که اختلاف اصلی در حوزه‌های مختلف بر سر نفی و اثبات فلسفه است. گروهی که پوزیتیویست یا منتسب به فلسفه تحلیلی شدند، فلسفه را انکار کردند و تجربه من اینست که منصف‌ترین و فاضل‌ترینشان از فهم مطالب فلسفه عاجز بودند و بهمین جهت چیزهایی مثل فلسفه هگل یا بطور کلی فلسفه کنتی نانتال (قاره‌ای-اروپایی) در نظرشان گمراهی و آفت و جرم و گناه بود. اینها معمولاً با دگماتیسم مخالف می‌کردند اما همه دگماتیک بودند و گاهی دگماتیسم چنان چشم و گوششان را می‌بست که گوششان سخنی جز گفته خودشان را نمی‌شنید و چشمشان همه جا صورت خودشان را می‌جست. گروه دیگر کم و بیش با فلسفه موسوم به فلسفه اروپایی آشنا بودند و آن را تعلیم می‌کردند (و می‌کنند). این گروه را بزحمت می‌توان تحت یک عنوان کلی قرار داد. بعضی از استادان فلسفه اسلامی و علاقمندان به فلسفه‌های افلاطون و ارسطو و دکارت و کانت و هگل و هیدگر و گادامر و فوکو و . . . در این گروه قرار می‌گیرند. این گروه برخلاف آنچه در ظاهر بنظر می‌رسد، کمتر از گروه اول ایدئولوگند و بیشتر به پژوهش و تعلیم و تألیف اشتغال دارند.

گمان می‌کنم اگر این تقسیم را بصورت نسبتاً مفصل می‌آوردم پاسخ بهتری به پرسش شما داده بودم یا خواننده از آن درک بهتری پیدا می‌کرد ولی آنچه گفتم ناظر به پیوند میان ما و گذشته خودمان و تجدید اروپایی بود و بدون درک این نسبت نمی‌توان به وضع فلسفه در هیچ‌جای جهان پی برد. این وضع هرچه باشد مقام ما را در تاریخ معاصر نشان می‌دهد و پایه و مایه تدبیرها و تصمیم‌های مهم ما است. فلسفه در اختیار ما نیست که هر وقت خواستیم آن را احضار کنیم و نزد خود بیاوریم یا اگر از آن ملول شدیم، از اطلاق بیرونش کنیم یا آن را از پنجره به بیرون پرت کنیم. فلسفه می‌آید و به ما امکانهایی می‌دهد و راههایی پیش رویمان باز می‌کند و اگر نیاید یا باشد و برود چه بسا که به سرگردانی دچار شویم و در کار و بارمان پریشانی پدید آید. مع‌هذا اگر گوئیم که در برابر صدای زمان و تاریخ بگشاییم و به استقبال فلسفه و تفکر برویم، فلسفه هم بسوی ما می‌آید ولی بازگذاشتن گوش و استقبال کردن از فلسفه کار صعبی است و با نصیحت و دستور العمل انجام نمی‌شود.